



سه شعر از پل الوآر

برگردان: امیرحسام تهمتن

من پشت دیواری وحشتناک زاده شدم
خوردم، خندیدم، رویا دیدم و شرمساری کشیدم
چون سایه‌یی زندگی کردم
و با این همه توانستم خورشید را به آواز بخوانم
خورشید کامل، خورشیدی که در هر سینه
نفس می‌کشد
و در همه‌ی چشم‌ها قطره‌ی قطرانی می‌درخشاند

□□□

این زمانه‌ی حقیر
به کام بی‌گناهان نیست
نان را از دهان‌اش می‌گیرد
کاشانه‌اش را به آتش می‌کشد
کفش و لباس‌اش را غارت می‌کند
فرزند و زندگی‌اش را به یغما می‌برد
این زمانه‌ی حقیر

مرده و زنده نمی‌شناسد
نفرت را روسفید می‌کند، خائن را می‌آمرزد
کلام را به جنجال بدل می‌کند
سپاس ای نیمه‌شب
که با دوازده گلوله بی‌گناه را آرامش بخشیدی
بر گرده‌ی خلق است که
پیکر خونین و آسمان تاریک‌اش را به خاک سپارند
و حقارت آدم‌کشان را دریابند.

□□□

چه می‌شد کرد؟ دشمن بر دروازه بود
چه می‌شد کرد؟ محبوس بودیم
چه می‌شد کرد؟ خیابان بسته بود
چه می‌شد کرد؟ شهر تسلیم شده بود
چه می‌شد کرد؟ مردم گرسنه بودند
چه می‌شد کرد؟ بی‌سلاح مانده بودیم
چه می‌شد کرد؟ شب رسیده بود
چه می‌شد کرد؟ عاشق همدیگر شدیم.

پی‌نوشت

این سه شعر به همراه یک شعر دیگر، پیش‌تر در ماه‌نامه‌ی *تقدیر*، سال سوم، شماره‌ی ۱۵، آبان و آذر ۸۵ چاپ شده است.